



تقدیم به مادر شهیدان؛ حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
مقتدای زنان عرصه شهادت و ایثار





سرشناسه: ترکان، زهرا، ۱۳۶۹
 عنوان و نام پدیدآور: موقعیت فرشته: از خاطرات زندگی شهید طیبه واعظی / تدوین زهرا ترکان.
 به اهتمام سازمان بسیج جامعه زنان استان اصفهان
 مشخصات نشر: اصفهان : ستارگان درخشان، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری : ۴۶ ص.
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۰۷-۲۴-۱
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 موضوع : شهیدان زن - ایران - قم - سرگذشتنامه
 موضوع : شهیدان زن - ایران - قم بازماندگان - خاطرات
 موضوع : ایران - تاریخ - انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ - شهیدان
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ت۴۲ و / ۱۵۶۸DSR
 رده بندی دیویی: ۹۵۵/۳۰۹۳-۸۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۹۵۴۰۲



نشر ستارگان درخشان

موقعیت فرشته

نویسنده : زهرا ترکان

ناشر : انتشارات ستارگان درخشان

چاپ : اول ۱۳۹۴

تیراژ : ۵۰۰ جلد

طراحی و صفحه آرایی: کانون ارتباطات و تبلیغات فرا

شابک: ۱-۲۴-۷-۸۰۰۷-۶۰۰-۹۷۸

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.





به نام خدا

موقعیت فرشته
برگی از خاطرات زندگی شهید طیبیه واعظی

تدوین : زهرا ترکان





پیام امام خامنه‌ای (مد ظله العالی) به مناسبت برگزاری کنگره هفت هزار زن شهید کشور ۱۳۹۱/۱۲/۱۶

لشکری از فرشتگان که از جان مقدس خویش در راه اسلام مایه گذارند، تماشاچی نبودند و قدم در میدان عمل نهادند و در نقش معماران ایران جدید ظاهر شدند. اینان زنان بزرگی بودند که تعریف جدیدی از «زن» به شرق و غرب ارائه کردند.

در انقلاب اسلامی و در دفاع مقدس، زنانی ظهور کردند که می‌توانند تعریف زن و حضور او در ساحت رشد و تهذیب خویش، و در ساحت حفظ خانه‌ی سالم و خانواده‌ی متعادل، و در ساحت ولایت اجتماعی و جهاد امر به معروف و نهی از منکر، و جهاد اجتماعی را جهانی کنند و بن‌بست‌های بزرگ را در هم بشکنند.





مقدمه:

به نام خدای حکیم

که عزت فقط از او و رسول او و مؤمنین راستین است .

در طول تاریخ؛ زنان باایمان ، شجاع و ظلم ستیز بسیاری بودند که زندگی آن‌ها سراسر ایثار و شهامت و ازخودگذشتگی در راه خداوند سبحان بوده است .

زن مسلمان ایرانی به عنوان مربی جامعه با اقتدا و الگوپذیری از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها، شخصیت خود را در امور معنوی جستجو کرد و باایمان، تقوی و شجاعت و ازخودگذشتگی در راه فرزانیگی و علم و خودسازی معنوی و اخلاقی تلاش نمود و نسبت به زخارف دنیا و تجملات کم‌ارزش، بی‌اعتنایی نمود؛ و عفت و طهارتش چشم و نظر هرزه بیگانه را دفع کرد.

حضور پرشور در پیروزی انقلاب اسلامی از افتخارات بزرگ زنان مسلمان ایران است. انقلاب اسلامی زنان جامعه ما را متحول ساخت و در مسیر اسلام و ارزش‌های الهی هدایت کرد و از بی‌هویتی و بی‌بندوباری و ابتذال که سوغات غرب بود، به سوی عزت خواهی، عفاف، درک شخصیت و کمال جویی و تحول فکری و روحی هدایت کرد و از دون مایگی به اوج انسانیت ارتقا بخشید.

زنان با عزمی استوار علیه طاغوت و استکبار جهانی به صحنه مبارزه آمدند و دین خود را نسبت به اسلام و انقلاب به خوبی ادا کردند. زنان مسلمان و انقلابی؛ این شیردلان، مظهر حجب و عفاف، مظهر خلوص و فداکاری همدوش مردان با جهاد در راه خدا، سلطنت ۲۵۰۰ ساله طاغوت را سرنگون کردند و تاریخ را دگرگون ساختند.

زنان پاک دامن مسلمان ایرانی با قطره قطره خونشان مبارزه کردند و تسلیم نشدند و شجاعانه در میدان ایثار و شهادت ایستادگی نمودند و به بیگانگان اجازه ندادند که کرامت الهی و انسانی زن، در مسلخ ستم‌های مدرن جهان غرب قربانی گردد.

آری زنان سرزمین اسلامی، دانش‌آموختگان مکتب علوی و فاطمی این‌گونه بی‌پروا مبارزه کردند و از زندان و شکنجه نهراسیدند تا توانستند بذراقلابی که در سالیان دراز کاشته شد و پانزده خرداد ۴۲ نهالی نورس گردید در بهمن ۵۷ به درختی تنومند تبدیل نمودند و برای همیشه کشورشان را از لوث وجود اجانب پاک کردند.



رهبر کبیر انقلاب اسلامی چه زیبا فرمودند: ملتی که بانوانش در صف مقدم برای پیشبرد مقاصد اسلامی هست آسیب نخواهد دید. اگر زن‌های انسان‌ساز از ملت‌ها گرفته بشود، ملت‌ها به شکست و انحطاط خواهند رسید.

پیروزی انقلاب اسلامی تحول شگفتی در نحوه نگرش و جایگاه زن در جامعه ایجاد نمود. تحولی که بی‌شک در پرتو تعالیم عالی و نورانی اسلام ناب محمدی (ص) حاصل شد. نگرش ابزارگونه و حیوانی ساخته و پرداخته غرب، جای خود را به نگاه معنوی و الهی به زن و در نظر گرفتن ارزش‌های والای این گوهرگران سنگ بخشید.

توفیقی که خداوند نصیب سازمان بسیج جامعه زنان استان اصفهان ارزانی داشت تا در عرصه ایثار و شهادت به گوشه‌ای از زندگی بانوی باایمان، شجاع، عفیف، همراه و دلسوز مردم، عطوف و انقلابی؛ شهید طیبه واعظی بپردازد و یاد و خاطره فرزندان خمینی بت‌شکن را زنده نگه دارد. امید در معرفی الگوی حقیقی برای نسل جوان ایران اسلامی قدمی کوچک برداشته باشد.

سادات عبداللهی





تابستان ۱۳۳۶، فاطمه خانم با حاج محمدصادق طبقمعومول تابستان هرسال به اصفهان آمدند. دومین فرزند خانواده، و سوگلی دختری درراه بود. مادر برای کمک به پدرروزه می گرفت. وضع روحانیون درقم چندان مطلوب نبود. برای گذران زندگی پدرروزه می گرفت و نماز استیجاری می خواند. مادر هم همراه پدرروزه می گرفت و نماز می خواند.

زهرا واعظی



پس از حادثه فیضیه و تبعید امام خمینی^(ع)، به واسطه‌ی رفت و آمد پدر و مرتضی به حوزه ، کم‌کم اخبار مبارزات به خانه راه یافت . این اخبار برای طیبه هفت‌ساله که به دلیل وضع نامناسب مدارس از تحصیل محروم بود جالب به نظر می‌رسید و روح او را تشنه می‌کرد .

زهره و اعظمی



طیبه با مرتضی دور حیاط می‌چرخیدند و شعر می‌خواندند: خمینی عزیزم بگو تا خون
بریزم و هر دوری که می‌زدند صدایشان بلندتر می‌شد مادر متعجب بود و نگران که مبادا
صدایشان را کسی بشنود از بچه‌ها خواست که داخل اتاق بیایند طیبه درحالی‌که از پله‌ها
بالا می‌رفت زمین خورد و صورتش خونی شد مادر برای دلداری به طیبه گفت: خوب
مادر خونت را هم که ریختی حالا بیا بالا طیبه با لحن کودکانه‌ای گفت: مادر این خون که
فایده‌ای ندارد من باید خون گلویم را برای برگشت خمینی بریزم.

زهره واعظی



ای آقای خمینی شاه به قربان تو مملکت ولیعهد خاک کف پای تو.
این شعر بازی‌های طیبه در هفت‌سالگی بود. عشق به امام و نفرتی که از حکومت
داشت مادر را متحیر کرده بود. حرف از شاه‌کشی می‌زد و بچه‌ها را متعجب می‌کرد،
آن قدر شاه در نظرشان بزرگ و قدرتمند بود که نمی‌توانستند تصور کنند کسی بتواند
در مقابل شاه بایستد.



بازی‌های کودکی‌اش جالب بود. مثلاً آب نبات می‌خرید و با همین، بین بچه‌ها مسابقه می‌گذاشت، هرکس صلوات می‌فرستاد یا سوره‌ای از قرآن می‌خواند یا نمازش را صحیح می‌خواند آب نبات هدیه می‌گرفت. با اینکه خودش سن کمی داشت اما سعی می‌کرد به نحوی در بازی‌هایش قرائت قرآن و اقامه نماز را به بچه‌ها یاد بدهد.

سکینه نیکبخت

قبل از رسیدن به سن تکلیف شروع به روزه گرفتن کرد. پانزده روز روزه گرفت. می‌گفت هفت روزش نذرا اینکه امام خمینی از تبعید برگردد و هشت روز نذر سلامتی پدر و مادر. روزه‌داری در هوای گرم قم سخت بود اما طیبه هر طور بود نذرش را ادا می‌کرد.

زهرا واعظی



برای کمک به پدر روزها و شب‌ها قالی بافی می‌کرد. مزدش را که می‌گرفت بخشی را برای کمک به پدر و بخشی را برای جهیزیه خودش کنار می‌گذاشت. هر وقت پول بیشتری می‌گرفت نذر سلامتی امام خمینی^(۵)، به فقرا می‌داد.

زهرا واعظی


چادر که سرش می‌کرد این قدر رویش را تنگ می‌گرفت که مادر نگران می‌شد مبادا زمین بخورد. اما هر بار که از طیبه می‌خواست چادرش را آزادتر بگیرد او می‌گفت: زمین بخورم بهتر از این است که نامحرم مرا ببینند.

زهره و اعظی



اگرچه به دلیل وضع نامناسب مدارس تحصیل نکرد، اما نزدیکی از فامیل به یادگیری قرآن پرداخت. هوش و ذکاوتش در یادگیری و پشتکار فراوانش باعث شد تنها در یک ماه کل قرآن را فرا بگیرد و حتی مسئولیت آموزش به کودکان دیگر را نیز به عهده بگیرد.

سیده خاتون حسینی (عروس عموی شهید)



تابستان‌ها زمانی که عازم اصفهان می‌شدند، طیبیه لباس‌های میهمانی خود را هم با خود می‌برد. دوست داشت در مدتی که اصفهانند بچه‌های خاله هم بتوانند از لباس‌های او استفاده کنند. حتی گاهی اوقات لباس‌ها را برنمی‌گرداند و همان جا برای بچه‌ها می‌گذاشت.

سکینه نیکبخت



هرسال فصل زایمان گوسفندها که می‌شد مردی که به دهنو می‌آمد و بزغاله‌های تازه متولدشده را از چوپان‌ها می‌خرید. یکی از سال‌ها که این مسئله هم‌زمان با حضور طیبیه در دهنو شده بود برایش سؤال بود که چرا این مرد بزغاله‌ها را از مادرشان جدا می‌کند و می‌برد؟ به نظرش این کار ظلم بود. اما هیچ‌کدام از چوپان‌ها علتش را نمی‌دانستند و حتی تا آن موقع هم از آن مرد سؤال نکرده بودند. همان روزی که مرد برای خرید بزغاله‌ها آمده بود، طیبیه محکم جلویش ایستاد و گفت تا علت این کار را نگوویی نمی‌گذارم بزغاله‌ها را ببری! و محکم پای حرفش ایستاد تا مرد مجبور شد علتش را بگوید. برای همه جالب بود طیبیه ساده از کنار مسائل نمی‌گذرد.


رفته بودم قم خانه‌شان، طبیعه یک انگشتر زیبا خریده بود، وقتی نشانم داد خیلی خوشم آمد، گفتم کاش من هم یک انگشتر مانند این داشتم. عصر همان روز داشتیم به سمت حرم می‌رفتیم که مسیروش را عوض کرد و رفت مانند انگشتر خودش برای من هم خرید. هر چه اصرار کردم که من نمی‌خواهم، قبول نکرد. هیچ وقت دوست نداشت سطح زندگی‌اش بالاتراز دیگران باشد مخصوصا کسانی را که می‌دانست وضع مالی چندان خوبی ندارند.

سکینه نیکبخت



زن‌های محل عادت داشتند در کوچه که به هم می‌رسیدند بلند سلام می‌کردند و رد می‌شدند، یک‌بار که با طیبه در کوچه می‌رفتیم، این وضع را دید ناراحت شد و گفت درست نیست که به بهانه سلام کردن نامحرم صدايت را بشنود و توجهش جلب شود گفتم اگر سلام نکنم مردم می‌گویند این دختر ادب ندارد! گفت هر چه بگویند مهم نیست باز هم حق نداری به خاطر حرف مردم گناه کنی.

سکینه نیکبخت



چهارده ساله بود که با ابراهیم پسرخاله اش ازدواج کرد. تنها شرط بین آن‌ها درخواست ابراهیم بود که گفت: یک اتاق در خانه‌ی پدری برای زندگی دارد که همان را هم ممکن است روزی مجبور شویم با خانواده‌ای دیگری تقسیم کنیم. موافقت طیبه، ابراهیم را از انتخابش مطمئن‌تر کرده بود.

زهره واعظی



ابراهیم با پیوستن به سازمان مهدویون به طور جدی تر مبارزات خود را پیگیری می‌کرد. طیبیه که از کودکی روحیه مبارزه طلبی داشت پا به پای ابراهیم پیش می‌رفت. جلسات قرآن سازمان مهدویون و مطالعه کتاب‌های شهید مطهری و دکتر شریعتی از برنامه‌های مستمر طیبیه در شروع مسیر مبارزه بود.

زهره واعظی

باردار بود ، مادرش از قم برایش میوه نوبرانه فرستاده بود ، دلش نیامده بود تنها بخورد ، زنگ زد و همه را دعوت کرد که بیایند بخورند و به همین بهانه همه دورهم جمع شوند . البته این کارهایش برای اطرافیان چندان عجیب نبود ، از بچگی هیچ چیز را تنها برای خودش نمی خواست همیشه هر چه داشت با دیگران تقسیم می کرد .

سکینه نیکبخت



دکتر تأکید کرده بود در راه رفتن مراعات کند اما وقتی ابراهیم می‌آمد آن چنان به سمتش می‌دوید و به استقبالش می‌رفت که همه می‌ترسیدند زمین بخورد. هر بار که به هم می‌رسیدند انگار بار اولشان بود یکدیگر را می‌دیدند، همین عشق و علاقه‌ای که داشتند سختی‌های زندگی را هموارتر می‌کرد.

زهرا واعظی



طیبه چهار بار باردار شد. اما هر بار که زایمان می‌کرد بچه‌ها می‌مردند تا اینکه محمد مهدی را باردار شد. برای اینکه بتواند بچه را نگه دارد. چند ماه در بیمارستان بستری بود. برای همه جالب بود که خود طیبه قبل از زایمان می‌دانست بچه‌اش پسر است اما همیشه می‌گفت نمی‌دانم چه کسی بچه‌ام را بزرگ می‌کند.

زهرا واعظی



دم حوض نشسته بود و داشت لباس‌های محمد مهدی را می‌شست اما حالتش معمولی نبود طوری لباس‌ها را دستش گرفته بود که انگار دلش نمی‌آید لباس‌ها را بشورد، گفتم طیبه پس چرا لباس‌ها را نمی‌شوری؟ گفت تو همیشه وقت برای شستن لباس‌های بچه‌هایت داری اما من نمی‌دانم چند روز دیگر لباس‌های بچه‌ام را می‌شورم و بعد از من چه کسی لباس‌هایش را می‌شورد و بزرگش می‌کند. تعجب کردم، طیبه انگار زمانی را می‌دید که ما نمی‌دیدیم.

سکینه نیکبخت



ایجاد تغییرات ایدئولوژیکی در سازمان مجاهدین خلق، باعث گرایش بیشتر جوانان مبارز به سازمان مهدویون و گسترده شدن فعالیت آن شد... با گسترش فعالیت‌های ابراهیم به عنوان سرشاخه اصلی سازمان در اصفهان حساسیت ساواک بیشتر شده بود و تحت تعقیب قرار گرفته بود برای همین به تنهایی زندگی مخفی خود را شروع کرد، نمی‌توانست طیبه و محمد مهدی را با خود ببرد. ساواک در نبود او چند بار به سراغ خانواده‌اش در اصفهان آمد اما هر بار دست خالی برمی‌گشت .

حسین مصیب زاده



طیبه کنار کرسی نشسته بود و محمد مهدی را می خواباند ناگهان در خانه محکم کوبیده شد و صدای هیاهویی از حیاط آمد ساواکی ها برای چندمین بار به سراغشان آمده بودند. به یاد اعلامیه هایی که در خانه بود، افتاد، حالا در این وقت کم با اعلامیه ها چه می کرد؟ اعلامیه ها را داخل زودپز ریخت و روی اجاق گاز گذاشت ساواکی ها همه جا را به هم ریختند اما سراغ زودپز نرفتند .

گفته شهید به مادر



اذیت و آزارهای ساواک ابراهیم را نگران طیبه و محمد مهدی کرده بود. طیبه برای مادر پیغام فرستاد که تمام لباس‌ها به جز چادر نماز و چادر مشکی‌اش را به فقرا بدهند، خودش هم هر جا دختر فقیری می‌دید بخشی از جهیزیه‌اش را به او می‌داد. هر چند زندگی مخفیانه با یک بچه کوچک دوماهه سخت بود اما چاره‌ای نداشتند. وقتی خانه را ترک کردند تنها وسیله‌شان یک ساک بود. آن‌هم بیشتر لباس‌های محمد مهدی.

سیده خاتون حسینی (عروس عموی شهید)



ابراهیم، طیبه و محمد مهدی را به خانه حسین مصیب زاده، از بچه‌های سازمان مهدویون، برد تا خودش جایی برای زندگی پیدا کند. طیبه در این دوران هم بیکار نماند. مصیب زاده وظیفه تأمین اسلحه و مهمات سازمان را به عهده داشت و ساخت نارنجک را به همسرش آموزش داده بود، طیبه هم در آن مدت با او مشغول ساخت نارنجک و بمب دستی بود.

حسین مصیب زاده

چند ماهی می‌شد که خانواده طیبه و ابراهیم را ندیده بودند. چند باری نامه داده بودند که در فلان شهر هستیم و حالمان خوب است حتی یک بار دایی طیبه به سراغ آدرس یکی از نامه‌ها رفت اما تا رسید و سراغی از آن‌ها گرفت گفته بودند چند روز پیش رفته‌اند، خانواده از ترس ساواک حتی نامه‌ها را نگه نمی‌داشتند؛ یا می‌سوزاندند یا در جوی آب می‌انداختند.

زهرا واعظی



یکی از دوستان پدر خبر آورد که طیبه را در شاه عبدالعظیم دیده است. مادر که تنها آرزویش دیدن طیبه بود، هر طور بود خود را از قم به تهران رساند. چند روز در حرم منتظر بود تا بالاخره توانست دخترش را ببیند لاغرو پژمرده شده بود. چادری کهنه بر سر داشت. مادر دستش را زیر مقنعه طیبه برد تا موهای او را لمس کند اما در کمال تعجب دید که موهایش کوتاه شده است. طیبه که تعجب مادر را دید گفت مادر آوارگی فرصت رسیدگی به آن موهای بلند را نمی داد کوتاهشان کردم.

زهرا واعظی

یک سال پس از فرار آن‌ها مرتضی و فاطمه هم که به شدت تحت تعقیب ساواک بودند به آن‌ها پیوستند. خانواده اطلاع دقیقی از وضعیت طیبه و ابراهیم نداشتند. مزاحمت‌های شبانه و خبرهای ضدونقیض مبنی بردستگیری آن‌ها آرامش را از خانواده گرفته بود.

زهر و اعظمی



برای پدر نامه آمده بود که اگر می‌خواهند خبری از بچه‌ها بگیرند به زندان اوین تهران بروند. بازحمت زیاد به تهران رفتند و اتفاقی نصیری، رئیس ساواک، را دیدند وقتی فهمید بچه‌هایشان چه کسانی هستند گفته بود اگر می‌خواهید بچه‌هایتان را ببینید باید به خمینی توهین کنید! مادر محکم گفته بود این بچه‌ها که هیچ، حاضرم بقیه فرزندانم را هم که در خانه هستند فدای یک تار موی خمینی کنم. نصیری از شنیدن این جمله چنان لگدی به پهلوی مادر زده بود که مادر تا چند روز در بیمارستان بستری بود.

زهره واعظی

با تحریک ساواک و ایجاد جو منفی علیه خانواده، همسایه‌ها هم با آن‌ها رفت‌وآمد نمی‌کردند. در مدرسه هم بچه‌ها شرایط مناسبی نداشتند و به نوعی طرد شده بودند. مادر اما ناامید نشد. برگزاری جلسات قرآن و دعا به بهانه‌های مختلف راهی بود برای شکستن فضای خفقان ساواک و آمدوشد مجدد همسایه‌ها به خانه.

باقر واعظی



طیبه و ابراهیم با مرتضی و فاطمه به تبریز رفتند و نزدیک هم، خانه اجاره کردند اگرچه وسایل زندگی شان مختصر و محقرانه بود اما حداقل خیالشان کمی از ساواک راحت بود. پیام‌های جدیدی که از امام می‌رسید آن‌ها را به راهنشان مطمئن‌تر می‌کرد، امام به گروه‌های مبارز پیام داده بودند که مصمم‌تر به راهنان ادامه دهید؛ پیروزی نزدیک است.

حسین مصیب زاده



ابراهیم صبح از خانه بیرون رفته و هنوز برنگشته بود. سرقرار روزانه خود با بچه‌های سازمان هم نرفته بود. طیبیه نگران و مضطرب در شهر غربت نمی‌دانست چه کند، تصمیم گرفت به سراغ مرتضی برود و او را باخبر کند وقتی نبود ابراهیم را به مرتضی گفت او هم نگران شد به طیبیه گفت که باید سریع به خانه برگردد و سریع وسایلش را جمع و خانه را تخلیه کند.



وقتی طیبه و مرتضی به سرکوچه رسیدند ساواک تمام کوچه را محاصره کرده بود مرتضی محمد مهدی را به طیبه داد و اسلحه‌اش را آماده کرد. باید حداقل راه فراری باز می‌کرد اما تعداد مأموران خیلی بیشتر از توان اسلحه و فشنگ‌های مرتضی بود. مرتضی جلوی چشمان خواهر و برادرزاده دوساله‌اش جان داد.

صبح همان روزی که ابراهیم از خانه بیرون رفته بود یکی از بانک‌های اطرافشان مورد سرقت قرار گرفته و رئیس بانک کشته شده و سارقان فرار کرده بودند. مأموران درحالی که در کوچه‌ها و محله‌های اطراف بانک دنبال سارقان می‌گشتند به ابراهیم مشکوک می‌شوند، مدت‌ها بود که عکس ابراهیم همه جا پخش شده و ساواک به دنبالش بود. پس از دستگیری ابراهیم از روی اجاره‌نامه‌ای که در جیبش بود خانه‌اش را پیدا می‌کنند و به سراغ طیبه می‌روند.



مرتضی را که شهید کردند طیبه و محمد مهدی در حلقه سربازان گرفتار شدند. محمد مهدی را به زور از طیبه گرفتند. سرمست بودند از اینکه بالاخره توانسته اند آن‌ها را به چنگ بیاورند. آن‌ها که می‌دانستند جان زنان مبارز به چادرشان بسته است می‌خواستند چادر و مقنعه را از سر طیبه بردارند. تلاش و مقاومت طیبه بی‌فایده بود حاضر بود بمیرد اما چادرش را برندارند. این آخرین تلاش طیبه برای حفظ حجابش بود در برابر حجاب: **مرا بکشید اما چادرم را برندارید.**



بعد از مرتضی و طیبیه به سراغ فاطمه رفتند. خانه به خانه می‌گشتند تا فاطمه را پیدا کنند. خانه را که پیدا کردند فاطمه با نارنجک و بمب‌های دستی که در خانه داشت. سعی کرد کمی آن‌ها را عقب براند تا راه فراری باز کند، چند نفر از آن‌ها را هم به هلاکت رساند اما با شلیک مستقیم یکی از مأموران از طبقه دوم خانه به پائین پرت شد و درحالی‌که باردار بود به مرتضی پیوست. چه عروج فاطمه گونه‌ای!



بعد از جدا کردن کودک دوساله اش و برداشتن حجاب از سرش، همراه کردن جسم بی جان مرتضی تا تهران با طیبیه تجربه بدترین شکنجه ها قبل از رسیدن به کمیته را برای او رقم زد. شاید یاد حضرت زینب سلام الله علیها در آن لحظه التیام بخش دردهایش بود.

طیبه و ابراهیم را به کمیته مشترک ضدخرابکاری بردند، شکنجه‌های پی‌درپی خوراک روز و شبشان شده بود اما فایده‌ای نداشت هرچقدر شکنجه می‌کردند تنها کلام ابراهیم و طیبه قرائت آیات قرآن بود. ساواک که فهمیده بود از شکنجه‌هایش به نتیجه‌ای نخواهد رسید و از آن‌ها اطلاعاتی به دست نمی‌آورد. پس از دو ماه شکنجه در ۳/۳/۵۶ آن‌ها را تیرباران کرد و عجز خود را در برابر استقامت عاشقان خمینی نشان داد.



همان روزی که بچه‌ها را در تبریز دستگیر کردند خیرش را در تیتراول روزنامه درج کردند و خبر کشته شدن مرتضی و فاطمه را دادند. روزنامه به دست همه رسیده بود اما مادر خبر نداشت.

ریاب، خواهر کوچک طیبیه، که تازه خواندن و نوشتن یاد گرفته بود داشت کلمات تیترا را با خودش هجی می‌کرد: دوت روریست در تب ریز.... فاطمه جمع ری میان مرتضی واعظی مادر با حیرت نگاهی به ریاب کرد انگار دنیا روی سرش خراب شده بود.

زهرا واعظی



خبر شهادت مرتضی و فاطمه همه جا پیچیده بود مادر اگرچه داغ پسر و عروسش پیرش کرده بود اما هنوز روزه‌هایی از امید در دل داشت. از یک طرف به ساواک و اخبارش اطمینان نداشت و احتمال می‌داد شاید خبر روزنامه دروغ باشد. از طرفی هم نبودن اسم طیبه و ابراهیم او را به زنده بودن آن‌ها امیدوار می‌کرد.

زهرا واعظی



با پیروزی انقلاب و آزادی زندانیان سیاسی و اعلام اسامی شهدای سیاسی خبرشهادت
طیبه و ابراهیم هم قطعی شد. حالا تنها امید خانواده به پیدا کردن محمد مهدی تنها یادگار
فرزندشان بود. پیدا کردن او هم کار چندان راحتی نبود تا اینکه خبردار شدند؛ ساواک،
محمد مهدی را به پرورشگاه سپرده است.
پرورشگاهی در تهران.

زهره واعظی



آخرین باری که محمدمهدی را دیده بودند دوماهه بوده و حالا چهار سال از آن زمان می‌گذشت. روزی که قرار بود از پرورشگاه او را تحویل بگیرند؛ مادر را نیز بردند. همه در سالن منتظر آوردن محمدمهدی بودند. وقتی وارد سالنش کردند انگار ابراهیم و طیبه وارد شده بودند. مادر ناگهان آغوشش را باز کرد و صدا زد: محمدمهدی بیا مادر!

محمدمهدی اگرچه این نام برایش آشنا بود اما دو سالی بود کسی او را به این نام صدا نزده بود به سمت مادر بزرگش دوید انگار بوی مادر را استشمام می‌کرد.

زهرا واعظی



محل دفن پیکر بچه‌ها مشخص شده بود. بهشت زهرا قطعه ۴۱.
دوری راه و پادرد و کمردرد مادر هیچ‌کدام او را از رفتن به بهشت زهرا باز نمی‌داشت. هر وقت
دلش می‌گرفت و طاقتش تمام می‌شد از قم راهی بهشت زهرا می‌شد. تمام دل خوشی‌اش
همین چهار سنگ قبر بود.

متن حاضر برگرفته از مصاحبه با افراد زیر می باشد:

زهره واعظی (خواهر شهید)

سیده خاتون حسینی (عروس عموی شهید)

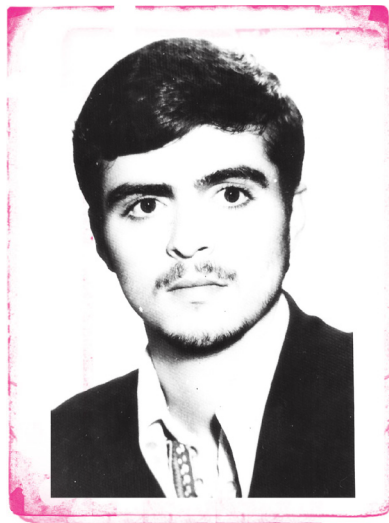
سکینه نیکبخت (دخترخاله شهید)

باقر واعظی (برادر شهید)

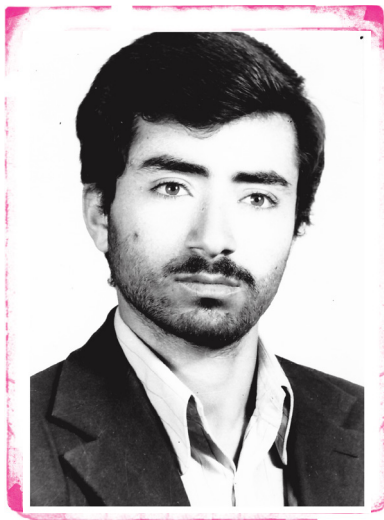
حسین مصیب زاده (از اعضای سازمان مهدویون)



شهید طیبہ واعظی



شهید مرتضی واعظی



شهید ابراهیم جعفریان



شهید فاطمه جعفریان



پدر و مادر شهید

